شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال چهاردهم
۲۰ آذر ۱۴۰۱
۱۶ جمادی‌الاول ۱۴۴۴
شماره ۳۸۳۲

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۷۲٪ ↓-۳° ↑۶°

صبح ۳ | ظهر ۱۴ | عصر ۱۰ | شب ۹

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۲۴:۴۶ — نیمه شب شرعی ۲۲:۳۹:۳۲
- غروب آفتاب ۱۶:۱۶:۴۷ — اذان صبح فردا
- اذان مغرب ۱۶:۳۷:۱۱ — طلوع آفتاب فردا

استوری گرام

حکایت طناب زن و مال التجاره فراوان



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

در روزگاران قدیم در یکی از شهرهای نوارساحلی، حکیمی برجسته زندگی می‌کرد که علاوه بر تربیت حکیمان شایسته ای همچون خود، صفحه ای نیز در یکی از پلت‌فرم‌های داخلی داشت که در آنجا به بیان رهنمودهایی برای توده‌های مردم می‌پرداخت و در دایرکت به پرسش‌های آنان نیز پاسخ می‌گفت. روزی زنی درحالی‌که شاکی بود، نزد حکیم رفت و سلام نکرده روبه روی او نشست و گفت: مگر شما در پست هفته پیش خود نگفتید خدا علاوه بر آنکه عادل است، مهربان هم هست؟ حکیم گفت: علیکم السلام. بلی. زن گفت: اتفاقا به نظر من خدا علاوه بر آنکه مهربان نیست، عادل هم نیست! حکیم گفت: پناه بر خدا! شما الان عصبانی هستی؛ می خواهی یک روز دیگر بیایی؟ زن گفت: نه خیر. وی افزود: من یک زن سرپرست خانوار هستم و یک شوهر علیل و سه فرزند دارم. امروز صبح پس از یک هفته کار مداوم، یک طناب بافتم تا به بازار ماهیگیران ببرم و بفروشم و برای خود و خانواده ام غذا تهیه کنم، اما همین که از خانه بیرون آمدم، یک پرنده بزرگ، طناب را از دستم ربود و دور شد. حالا جواب شکم گرسنه بچه های مرا، شما می دهی یا خدا؟ هنوز صحبت‌های زن تمام نشده بود که پنج نفر از تجار سرشناس شهر درحالی‌که خیس بودند وکیسه‌ای در دست داشتند، درنزده وارد اتاق حکیم شدند و سلام نکرده، کیسه‌ها را جلوی حکیم گذاشتند. حکیم گفت: چرا امروز هیچ کس سلام نمی‌کند؟ تجار سرشناس سلام کردند. حکیم گفت: چرا خیس؟ یکی از تجار گفت: امروز صبح درحالی‌که با مال التجاره فراوان در کشتی و درحال بازگشت بودیم، باوجود پیش بینی های هواشناسی، طوفان شدیدی درگرفت و بادبان و دکل کشتی را از جا کند. کشتی درحال غرق شدن بود که ناگهان پرنده ای از آسمان، طناب محکمی روی عرشه انداخت. با آن طناب، بادبان و دکل را بستیم و از غرق قطعی ومرگ حتمی نجات یافتیم. حکیم گفت: عجب! آن وقت این کیسه‌ها چیست؟ تاجر گفت: عهد کردیم که وقتی به زمین سفت رسیدیم، نفری صد سکه طلا به مستحق بدهیم. سپس کیسه‌ها را باز کردند و پانصد سکه را تحویل حکیم دادند و خداحافظی کردند و رفتند تا خشک شوند. در این لحظه، حکیم رو به زن که شاهد این گفت‌وگو بود، کرد و گفت: خب، درباره خدا می‌گفتی. زن سرش را پایین انداخت. حکیم سکه‌ها را به زن داد و گفت: این پانصد سکه، بهای طناب توست. طناب تو در خشکی یک سکه طلا می ارزید، اما در دریا پانصد سکه طلا و این علاوه بر آنکه هنر بازاریابی آن پرنده است، دلیل مهربانی خداوند هم هست. زن گفت: بلی؛ اکنون که فکر می‌کنم، می بینم غلط کردم. وی سپس سکه‌ها را برداشت و تا پایان عمر زندگی کرد.

گنجشک و سنگ

مرثیه ای برای منگنه های عطا



علی موسی زاده
نویسنده و مدرس داستان

...لابد همین ها بود که عطا را دیوانه کرده بود. عطا، همسایه طبقه سوم، روزگاری حسابی با ما اباغ بود. بعدها کم کم خانه‌نشین شد و هیچ کس نفهمید این جوان رعنا و خوش قامت که عشق بازیگری است، چرا ناگهان غیب شد. زمانی هم دوسه تا از نوجوان های ریغماسی شهرک با صداهای دورگه و قامت های کج و کوله، نیت کردند یک روزنامه محلی از اوضاع و احوال شهرک دربیاورند، حاصل کارشان یک برگه آچهار کپی بود که در سی چهل نسخه درآمد با سرمایه پول های مچاله ته جیبشان که هزینه دستگاه کپی عکاسی را تأمین کرده بود. ازقضا یکی از مطالبشان، درباره بازی عطا در نقش سیاهی لشکر در یکی از فیلم هایی بود که هیچ کس ندید.

اما اصل قضیه آنجاست که من قرار بود شله زرد دوروزمانده ته یخچال را سر راهم ببرم برای عطا که تنها زندگی می‌کرد. در را که باز کرد، دعوتم کرد بروم تو. گفت که بنده نوازی کرده ایم. خانه اش مثل خانه‌های متروکه بود. یک تکه موکت آبی ساده داشت که هرچه زور می‌زد، قدش نمی‌رسید کف موزاییکی را بپوشاند. یک یخچال زپرتی کوتوله هم گوشه پذیرایی را گرفته بود و همین. درِ بزرگ بالکن پرده نداشت. لخت و عور، نور نیم‌روزی را می ریخت توی خانه و عجیب اینکه آن حد از روشنایی و دل بازی، آدم را غصه‌دار می‌کرد؛ چون حس می‌کردی خانه مردگان است.

عطا گفت کمی بمانم. فهمیدم از بس تنهایی سر کرده، پوسیده است. ماندم وگپ زدیم. بعد که نگاهم از درهای باز افتاد به پوسترهایی که دیوارهای اتاق را پرکرده بود، درباره بازیگری سؤال کردم. پرسیدم توی فیلم جدیدی بوده است یا نه. گریه کرد. گفت کاش کسی بود که توی گوشش می زد و نمی‌گذاشت توی همان نیمچه فیلم ها هم بازی کند. حالا کل نقشش توی این فیلم هایی که می‌گفت، دویدن توی یک برهوت بود همراه با هفتاد هشتاد نفر دیگر. قرار بود بدوند و از عمق دل وروده عربده بکشند. گفت رؤیای بازیگری مثل بزاق گیاه گوشتخوار به دست و پایش چسبیده بود و نمی‌گذاشت فرار کند.

می‌گفت وقتی اولین بار جلوی دوربین رفت، عقلش را از دست داد. یادم است ما بچه بودیم و عطا که می آمد خانه ما، آن قدر منتظر نگهمان می داشت تا ثانیه حضورش توی قاب فرابرسد. با آن تخمه‌ها و خوراکی هایی که گرفته بود، حرف گوش می کردیم و منتظر می ماندیم تا صحنه عبور جمعیت با لباس مندرس و ژولیده برسد و عطا وسط آن همه آدم، سبابه اش را بچسباند به صفحه تلویزیون سیاه‌وسفید و خودش را مثل دانه‌ای ارزن نشان کند و داد بزند: «این منم... این منم!» کل دوران بازیگری این آدم خلاصه می شد در سه تا فیلم که نقش سیاهی لشکر را داشت و یک سریال که در آن یک خط دیالوگ می‌گفت. پشت یک گاری باقالی فروشی ایستاده بود و توی سرمای سگ کش، خیره به افق می‌گفت: «روزگار لامروت، چه بالاوپایینایی که نداره!» بعد دست‌هایش را ها می‌کرد و دوربین از روی او می چرخید سمت شخصیت اصلی و تمام. حالا عطا کاسه شله زرد را گذاشته بود روی موکت و نشسته بود کنارم و اشک می ریخت. گفت یک برگه‌ای توی راه‌پله طبقه دوم منگنه شده به دیوار، چندسال است. معلوم نیست تبلیغ است، اعلامیه است یا عکس نامزد انتخابات. می‌گفت برگه اصلی پاره شده است و فقط همان ته‌گوشه سمج، میخ شده به یک سوزن منگنه و مانده است. می‌گفت این برگه، خودش است، آن سوزن منگنه هم بازیگری است. می‌گفت از همان اول معلوم بوده است که به جایی نمی‌رسد و الکی دلش را خوش کرده است.

اما هرچه می‌کرد، نمی‌توانست دل بکند و برود دنبال یک کار واقعی؛ یک چیزی که با آن زندگی‌اش را سامان بدهد. می‌گفت: «مراقب منگنه های زندگی‌ات باش!» اینکه همه، منگنه هایی دارند که آن‌ها را وصل می‌کند به یک چیز بیخود که هیچ حاصلی ندارد؛ یکی با لبخند یک زن، یکی با دوتا تشویق، یکی با یک حسادت و خودش، خودِ بدبختش که با دوتا دعوت برای سیاهی لشکر و یک خط دیالوگ، هوا برش داشته بود که بازیگر شود.

گفت: «نگا!» اشاره‌اش به اتاق بود. من رفتم ببینم چه‌خبر است. دیدم دیوارها و سقف، یکسره پوسترهای بازیگران معروف است؛ چفت‌درچفت. ولی انگار در ساعتی از خشم و ناامیدی، یک نفر دست انداخته و افتاده بود به جانشان که لت‌وپارشان کند.

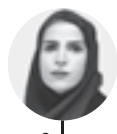
چندتایی اریب، پاره شده بودند و یکی دوتایی بند بودند به یک سوزن‌منگنه. گفت: «هربار اومدم بذارم کنار یه چیزی پیش اومد یه تکرار تو تلویزیون، یه تشویق الکی از سر تعارف، یه‌چیزی هربارمن رومنگنه کرد. نذاشت زندگی کنم.»

بعد که وقت رفتنم رسیده بود، گفت: «مراقب سوزن منگنه های زندگیت باش! نذار چیزی سوزنت کنه به دیوار اشتباهی!» و رفتم. فقط یادم هست در پیچ طبقه دوم، زیاد ایستادم. زل زده بودم به آن تکه‌کاغذ پوسیده که منگنه شده بود به دیوار و هیچ وقت کنده نشده بود.

اول شخص

شهید درس اخلاق

برای سالروز شهادت آیت ا... دستغیب



ملیحه جهان بخش
روزنامه نگار

سال ها پیش در سحرهای ماه مبارک رمضان، دم‌دمه های اذان صبح، سخنرانی ای از رادیو پخش می شد که با سوز خاصی، مناجات یا بخش هایی از دعای ابوحمزه ثمالی را می خواند. آن لهجه شیرین شیرازی و لحن بیان سوزناک با حال و هوای سحر حس‌وحال دلنشینی داشت. صدای پرسوز آن سال ها متعلق به آیت ا... دستغیب بود، روحانی ای که در مسیر میعادگاه اقامه نماز جمعه در ۲۰ آذر ۱۳۶۰ به دست یکی از اعضای منافقین ترور شد و به شهادت رسید.

آیت ا... سیدعبدالحسین دستغیب شیرازی جزو بزرگانی بود که به اخلاق و تهذیب نفس، شهرت داشت و مردم، او را به ساده زیستی و رهایی از تعلق های دنیایی می شناختند و از خاندانی در شیراز بود که بیش از هشتصد سال در مسیر علم و فضیلت و اخلاق شهره همگان بودند. کودکی هایش مانند بسیاری از عالمان و بزرگان دین از مکتب خانه آغاز شد و اوقاتش با قرآن و نصاب الصبیان و کتاب های منظوم و منثور فارسی به نوجوانی رسید. اگرچه این نوجوانی با سوگ پدر همراه شد و در روزگار کودکی بار خانواده را هم بر دوش می کشید، تحصیلاتش را ادامه داد تا در مسیری گام بردارد که مقصدش، تبلیغ و ترویج دین بود؛ مسیری که در سال ۱۳۱۴ به حوزه علمیه نجف رسید. آیت ا... دستغیب خود در این باره می گوید: «در زمان رضاخان قلدر ملعون، ما را چند بار زندانی کردند و یک دفعه بناشان تبلیغ بود. بعد افشار آوردند که اصلا باید از روحانیت بیرون بروی و ۲۴ ساعت مهلت دادند که بنده اصلا خلع لباس کنم و از روحانیت بیرون روم و مسجد و منبری نباشم. به ناچار فرار کردم و رفتم نجف و این هم خواست خدا وسیله خیری شد برای استفاده از محضر بزرگان.» در نجف در خدمت عالمان دینی، کسب فیض کرد و در بیست و چهارسالگی به درجه اجتهاد رسید. آیت ا... دستغیب از علمایی بود که نه تنها مجاهد در راه دین بود، بلکه در مبارزات سیاسی و ماجرای کشف حجاب در زمان پهلوی اول نیز حضور داشت. در واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و مبارزات سیاسی با دژخیمان شاه نیز اگرچه بارها بازداشت شد، هیچ مانعی نمی توانست او را از هدایت و موعظه و مبارزات انقلابی دور کند، تا جایی که ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در حال تب و بیماری در خانه، ساواک او را بازداشت کرد و پس از چند ماه از زندان آزاد شد.

آیت ا... دستغیب پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در مجلس خبرگان سال ها نماینده مردم فارس بود و به فرمان حضرت امام(ره) به امامت جمعه شیراز منصوب شد و به دلیل افشاگری هایی که علیه گروهک های ضدانقلاب به‌ویژه مجاهدین خلق (منافقان) می کرد، با بمب گذاری انتحاری «گوهر ادب آواز»، ترور یست نوزده ساله و از اعضای گروهک منافقین، به شهادت رسید.



امام خمینی در پیام تسلیتی پس از شهادت آیت ا... دستغیب فرمودند: «حضرت حجت الاسلام والمسلمین شهید حاج سید عبدالحسین دستغیب را که معلم اخلاق و مهذب نفوس و متعهد به اسلام و جمهوری اسلامی بود، باجمعی از همراهانش به شهادت رساندند. این کوردلان نمی بینند که در هر شهادتی و در هر جنایتی، ملت متعهد به اسلام و کشور، مصمم‌تر و در صحنه حاضرترند؟»

روایت روز

گفتاردرمانی دلار و سکه



محسن موسوی زاده
روزنامه نگار

«دروغی که حالی دلت خوش کند به از راستی کت مشوش کند» *

در زمستان ۱۳۹۰ قیمت طلا و سکه مدام درحال افزایش بود و شهروندان برای خرید به این بازارها هجوم آورده بودند. در آن زمان، دولت وقت به‌منظور کنترل بازار، نرخ سود بانکی را افزایش داد. همین مسئله سبب شد قیمت‌ها در بازار فروکش کند. بعد از این اتفاق، رسانه‌ها پر شد از تیترهایی مانند «معامله گران بازار سکه، نقره داغ شدند» و «دلار ریخت». هرچند اندکی بعد و در نوروز ۱۳۹۲ دوباره موج افزایش قیمت‌ها شروع شد و این موج در تابستان این سال فروکش کرد. چند سال بعد در تابستان ۱۳۹۷ دوباره روند افزایش قیمت دلار و سکه شروع شد و این موج تا اوایل مهر این سال ادامه داشت. بعد از اینکه در مهرماه قیمت دلار با کاهش روبه‌رو شد، رسانه‌ها اقدام به انتشار عکس پیرمردی کردند و مدعی شدند که او سرمایه‌اش را به دلار تبدیل کرده و حالا دچار ضرر و زیان هنگفتی شده است. اکنون در سال ۱۴۰۱ و در مقطعی که قیمت‌های دلار و سکه درحال نوسان است، اگر چندی بعد، قیمت دلار و سکه مقداری فروبریزد، رسانه‌ها به احتمال زیاد همان تیترها و تحلیل هایی را منتشر می کنند که در یک دهه گذشته برمی گزیدند! نتیجه این کار چیزی نیست جز بی‌اعتمادی به رسانه‌ها و حرف های شهروندان در کوچه و بازار درباره روزنامه‌ها. اما چاره چیست؟ بی‌شک رسانه نباید فضا را ملتهب کند اما این به معنی گفتاردرمانی یا کنترل التهابات بازار با مُسکن های خبری نیست. این گونه اخبار سبب می‌شود شهروندان مبنای تحلیل‌ها و پایه‌های خبری خودشان را در شبکه‌های مجازی و کانال هایی که گاه تحت پوشش مشاوره اقتصادی فعالیت می کنند، قرار دهند و بیشتر متضرر شوند، از این‌رو بهترین راهکار برای اطلاع‌رسانی درست به شهروندان در چنین زمان‌هایی، تلاش برای ارائه اطلاعات اقتصادی به زبان ساده و اما کاربردی است. باید خیلی گویا به شهروندان توضیح داد که ریشه‌های نوسان قیمت دلار و سکه چیست. اینکه تورم یا نوسان درآمدهای ارزی روی این مسئله چه تأثیری گذاشته است و ریسک‌های ورود به این نوع سرمایه‌گذاری‌ها را برایشان تشریح کرد. براساس تحقیقی که در سال ۱۳۹۸ انجام گرفته است، فقط ۲۰ درصد از جمعیت ایران سواد مالی دارند. همین مسئله سبب شده است هنگام نوسان‌های اقتصادی، تصمیم‌های احساسی و پرریسک بیشتر گرفته شود، از این‌رو وظیفه رسانه‌ها پیش از هر چیزی، دادن اطلاعات صحیح و تحلیل دقیق و درست از آن‌ها به مردم است. این مسئله سبب اعتمادسازی شهروندان می‌شود و بستر تعامل بین آن‌ها و رسانه برای افزایش سطح آگاهی اقتصادی را فراهم می کند، در غیر این صورت گفتاردرمانی مصداق همان بیت اول این نوشتار خواهد شد.

*سعدی



عکس روز

شهید مرزبان، به خانه آمد

پیکر معین، سرباز وطن که پاسدار مرزهای ایران در سیستان و بلوچستان بود، بالاخره در زادگاه آبا و اجدادی‌اش، آرام گرفت. معین قدمیاری وقتی که ۱۶ آذر در آخرین روز خدمتش غیورانه مقابل اشرار ایستاد و شهید شد، تنها ۱۹ سال داشت. او دیروز شنبه، بردوش خانواده‌اش، دوستدارانش و همشهریانش آخرین حضورش را در بارگاه مطهر رضوی به گونه‌ای دیگر تجربه کرد وقتی پیام‌های تسلیت در پیام‌های تبریک شهادتش گم می‌شد.

عکس: محسن بخشنده | شهرآرا

کارتون شهر



محمدرضا میرشاه‌ولد

الزام داشتن دو ضامن برای دریافت وام ازدواج، غیر قانونی است.

شوخی بی‌شوخی

وضعیت قرمز در بازار گوشت سفید!



مهدی محمدی
طنزپرداز

اخبار بیست‌وسی یک مرغدار را نشان می‌دهد که می‌گوید چون تقاضا کم شده است، مرغ‌ها با اینکه از سن کشتارشان عبور کرده‌اند، هنوز راهی کشتارگاه نشده‌اند و بعدش، رئیس اتحادیه مرغداران را می‌بینیم که از مردم می‌خواهد مرغ بخرند.

■ خواستیم از همین تریبون به اتحادیه مرغداران گوشتی بگوییم نکند شما فکر کرده‌اید مرغ مایک پادارد و داریم لج می‌کنیم که به نزدیک‌ترین مرغ‌فروشی معتبر شهرمان نمی‌رویم و مرغ نمی‌خریم؟ فکر کرده‌اید ما پول خریدش را داریم یا فکر کرده‌اید این قدر فریزر ما پر از گوشت قزل‌آلا و گوشت گوساله و گوسفند است که دیگر جایی برای خریدن مرغ و چپاندن آن داخل فریزر نداریم؟ در پرازخالی بودن یخچالمان همین بس که به‌محض باز شدن درش، یک کاسه یخ که از مرداد توی یخچال بوده است، می‌افتد روی پایمان و غیر از چند تا نان و بسته‌های سبزی مانده زیر صفر چیز دیگری داخل آن نیست!

■ مگر ما بدمان می‌آید به‌جای خوردن تخم مرغ، خود شخص مرغ را بخریم و بخوریم؟ ولی باور کنید تا همین چندوقت پیش که مرغ ۲۰ هزار تومان بود، منتظر بودیم قیمتش به ۱۵ هزار تومان برسد تا بخریمش، چه برسد به الان که قیمت هر کیلویش، دست‌کم یک تراول ارزش دارد!

■ ما درکتان می کنیم و می دانیم شما مرغداران از مرحله جیک‌جیک جوجه‌ها تا قدقدشان، بیست و چهارساعته مواظبشان بودید و واکسنشان زدید و مراقب بودید گرم و سرد نشوند!

■ همان‌طور که خریدن خوراک طیور برای شما سخت است، خریدن خود طیور هم برای ما دشوار است. فعلا تنها کمکی که از دست ما برمی‌آید تا تقاضای مرغ افزایش یابد، این است که اگر کسی خواست تالار بگیرد، به او پیشنهاد کنیم غذای تالار، زرشک‌پلو با مرغ و ژله باشد و خودمان هم اگر جایی دعوت شدیم که شامشان مرغ بود، آن را تمام‌وکمال بخوریم!



طرح: رسول آذرگون

مناجات و حکایات

چنین گویند که سقراط را می‌بردند تا بکشند. وی را الحاح کردند که بت‌پرست شو! گفت: معاذا... که جز صانع را پرستم. ببردندش تا بکشند. قومی، شاگردان او با او برفتند و زاری می‌کردند، چنان که رسم رفته است. پس او را پرسیدند که ای حکیم! اکنون چون دل برکشتن نهادی، بگو تا تو را کجا دفن کنیم؟ سقراط تبسم کرد و گفت: اگر چنان که مرا بازیابید، هرجا خواهید دفن کنید؛ یعنی که آن نه من باشم که قالب من باشد.

قابوس‌نامه عنصرالمعالی/ بخشی از باب بیست‌وهشتم